

زنانی که زندگی می بخشند

زلزله بم، انفجار قطار نیشابور، زلزله کرمانشاه، سیل سیستان و... اتفاقاتی هستند که هر کدام ما از آن ها چیزهایی را شنیده ایم و در قاب کوچک تلویزیون با تماشای اندوه و غم مردم شاید گریسته ایم. ما همه چیز را از کیلومترها این طرف تر تماشا کرده ایم و شاید گاهی کانال را چرخانده ایم چون دیگر توان دیدن آن را نداشته ایم در حالی که در همان زمان کیلومترها آن طرف تر افرادی در میان همین صحنه ها بوده اند و این حوادث بخشی از خاطرات زندگی شان شده است، خاطراتی که زیستن با آن ها را خودشان انتخاب کرده اند. در این شماره شهربانو با سه بانو که در هلال احمر مشغول به کار هستند، گفت و گو کرده ایم.



لیلا جان قربان

شهربانو

شماره ۲
۱۹ اردیبهشت ۱۴۰۱
۷ شول ۱۴۴۲ شماره ۳۶۵۹

(۴)

+ پرستار بودم

مریم یوسفی از آن هایی است که امدادگری را با عشق انتخاب کرده است و خط قرمز زندگی اش همین کار و خدمت به مردم است. او از سال ۷۳ زمانی که دانشجوی پرستاری بوده است به پیشنهاد یکی از مربیان خود به عنوان کادر مربی وارد هلال احمر می شود و مربی کلاس های امداد و کمک های اولیه می شود و از آن سال تا امروز در حوادث زیادی حضور می یابد. حضور در میان مردم زلزله زده بم، کمک به مردم سیل زده سیستان و بلوچستان و همراهی با مردم آواره میانمار از جمله مشارکت های اجتماعی اوست. «از سال ۷۳ به عنوان مربی در مجموعه هلال احمر وارد شدم. پرستار بودم ولی به پیشنهاد یکی از مربی هایم وارد این کار شدم. به دلیل شرایط زندگی ام از سال ۷۵ تا ۸۰ مجبور شدم به شیراز بروم که آن زمان هم در بیمارستان و هم در جمعیت هلال احمر فارس فعالیت می کردم و درس کمک های اولیه را آموزش می دادم. سال ۸۰ دوباره به خراسان رضوی برگشتم و تا سال ۸۷ مربی بودم. بعد از آن عنوان سوپروایزر آموزشی دریافت کردم و بعد از تغییراتی که در هلال احمر رخ داد مسئول امور جوانان استان شدم. بعد از آن سال ۸۷ تا ۹۰ به تهران رفتم و آنجا هم مسئول آموزش امور جوانان جمعیت شمیرانات بودم. سال ۹۰ دوباره به خراسان رضوی برگشتم و مسئول امدادگران و نجاتگران استان شدم. الان هم معاون آموزش و پژوهش جمعیت هستم. در این فاصله فوق لیسانس روان شناسی را هم براساس نیازی که در جمعیت وجود داشت گرفتم و عضو تیم های باز پیوند هلال شدم و دوره های بین المللی آن را هم گذراندم. در تمام این مدت هر چه از حادثه می دانستم در قالب آموزش و مانورها بود تا اینکه وارد زلزله بم شدم.»



+ در جریان بم بودم

او بعد از سال ها آموزش در سال ۸۲ در زلزله بم به عنوان اولین تجربه عینی از یک زلزله حضور می یابد و تیمی از بانوان امدادگری را که آموزش داده است همراه با خود در دومین روز از حادثه در محل مستقر می کند. «روز دوم زلزله همراه با ۱۷ خانم امدادگر به منطقه رفتم و این اولین باری بود که در کل جمعیت هلال احمر کشور خانم ها در منطقه حضور پیدا می کردند. خراسان رضوی اولین تیم خواهران را به منطقه می برد. مسلما مشکلاتی وجود داشت و عده ای فکر می کردند که خانم ها در منطقه نمی توانند کاری انجام دهند. آنجا یک چادر گروهی زدند. ما در این چادر ۱۰ روز زندگی کردیم و کارنامه درخشانی از خود به جا گذاشتیم. بچه ها در حمایت های روانی و توزیع دارو و اقلام فعالیت می کردند. بعضی از بچه ها هم که مهارت امداد و نجات داشتند در برخی از مناطق که تشخیص داده می شد حمام زنانه یا محل هایی این چنین است وارد می شدند.»

+ جلسات دعا برگزار می کردیم

آن ها ۱۰ روز در منطقه می ماندند و طبق قاعده امدادگران که بیش از ۱۵ روز در یک منطقه نباید بمانند دوباره به خانه های خود باز می گردند. «تجربه سختی بود. هر شب با بچه های امدادگر جلسات دعا برگزار می کردیم تا بتوانیم با نیروی مضاعف کارها را انجام دهیم. در سیل سیستان و بلوچستان و زلزله بوشهر هم ما این تجربیات را داشتیم و سعی کردیم به بهترین شکل کمکی برای مردم باشیم و با امکانات و تجهیزاتی که به همراه داشتیم باری برای منطقه ایجاد نکنیم.»



+ جنازه هایی که سال ها داغ را تازه کرد

این بانوی امدادگر پس از ورود به بم و مواجهه با مردم زلزله زده خاطرات تلخ و دردناک بسیاری را تجربه می کند که تمام این دردها و تلخی را برای کمک به هم نوع به جان می خرد. «در بم صحنه های غم انگیز خیلی زیاد بود. سال ها بود که من موارد مربوط به زلزله را آموزش می دادم تا اینکه سال ۸۲ وارد زلزله بم شدیم. در بدو ورود با یک چاله مواجه شدم که تصور من را از زلزله و آنچه آموزش داده بودم عوض کرد. خانه هایی را دیدیم که ویران شده بود و فقط دیوارهای آن ها باقی مانده بود و عجیب که در آن شرایط دیوارهایی را دیدیم که قاب عکس «...» داشت و سالم مانده بود. دیدن شیون و ناله مردم و افرادی که همه کسان خود را از دست داده بودند سخت بود. ما خانه هایی را می دیدیم که اطراف آن ها هیچ کسی نبود و ما متوجه می شدیم که تمام اعضای این خانواده و فامیل های نزدیک آن ها در زلزله از بین رفته اند. افرادی بودند که با بیل و کلنگ تلاش می کردند عزیزان خود را از زیر آوار بیرون بیاورند و امید داشتند که شاید اعضای خانواده زنده باشند. یادم هست که وقتی خسته شده بودم و می خواستم کمی کمر راست کنم به یک درخت نخل تکیه دادم تا آمدم دستم را به پشتم ببرم احساس کردم به یک چیز سفتی خورد، نگاه کردم دیدم اجساد یکی از خانواده هاست که بیرون آورده اند تا دفن کنند.»

+ مشتش را باز کرد و...

تلخی درد مردم زلزله زده در حدی است که حتی یادآوری آن ها هم اشک بر چشم های این امدادگر می نشاند اما او باید سخت و مقاوم باشد. «در ماجرای زلزله بم من بچه ای را دیدم که برای چند روز دست خود را مشت کرده بود. با حمایت های روانی که انجام دادیم و صحبت هایی که با او کردیم کم کم مشت خود را باز کرد. اما یکبار دیدم گوش مادرش در دستش است که در زمان زلزله و زیر آوار گوش مادرش در دستش مانده بود. صحنه های بسیار دردناکی بود. مخروبه های زیادی دیده بودیم و کلا تصور ما از خانه تغییر کرده بود. وقتی که برگشتیم و من وارد خانه شدم همه چیز برایم عجیب بود. اینکه خانه سقف و دیوار دارد برایم تازگی داشت. ما شاهد خانه هایی بودیم که هیچ چیز از آن ها باقی نمانده بود.»

+ موج انفجار همه لباس ها را برده بود

خانم یوسفی بعد از تجربه زلزله بم، وارد تجربه دیگری می شود که برای ما با عنوان حادثه قطار نیشابور شناخت، تجربه ای که در آن یکی از همکاران او به شهادت می رسد. «بعد از ماجرای بم وارد حادثه قطار نیشابور شدیم. وقتی وارد نیشابور شدیم آنجا با اجساد برهنه ای روبه رو شدیم که موج انفجار همه لباس های آن ها را برده بود. در لحظات اول وقوع حادثه فکر کرده بودیم که زلزله رخ داده است و تجهیزات آن را به همراه برده بودیم که از طریق استانداری متوجه شدیم انفجار بوده و برگشتیم و تجهیزات لازم آن را برداشتیم. آنجا نتوانستیم کاری انجام دهیم چون خیلی ها از بین رفته بودند و بازمانده ای وجود نداشت و در انفجار دوم متأسفانه یکی از همکاران امدادگر را از دست دادیم. به دلیل انفجار دوم، در بی سیم ها اعلام کرده بودند که سریع منطقه را ترک کنید ولی ظاهراً همکار ما متوجه صدای بی سیم نشده بود و او را از دست دادیم.»